

متصوفان و عرفا کاربردی نمادین یافته‌است؛ ازجمله این واژه به صورت نمادین بارها در سخنان بایزید بسطامی* (متوفی ۲۶۱ یا ۲۶۴) به کار رفته‌است و بنا بر شواهدی (← ادامه مقاله) می‌توان گفت بایزید نخستین بار به واژه زَنَار معنای نمادین داد. در یکی از این سخنان بایزید ادعا می‌کند که هفتاد هزار زَنَار را از میان خود باز کرده و تنها یک زَنَار باقی مانده که بازکردن آن از توان انسان بیرون است (← ابن خرقانی، ص ۲۰۲). در منابع دیگری از او نقل کرده‌اند که برای بریدن زَنَاری که بر میان داشته دوازده سال و برای بریدن زَنَار دیگری که در اندرون داشته پنج سال سپری کرده‌است (← سهلگی، ص ۱۶۳؛ سیرجانی، ص ۱۶۱). بایزید در حکایتی که رنگ ملامتی دارد در ضمن گفتگویی که میان او و یک سگ در می‌گیرد داشتن زَنَار را نشانه مردودبودن نزد خلق دانسته و آن را ستوده‌است (عطار، ۱۹۰۵-۱۹۰۷، ج ۱، ص ۱۴۵-۱۴۶).

در ایاتی که به خرقانی (متوفی ۴۲۵) منسوب است (← نوشته بر دریا، مقدمه شفیع کدکنی، ص ۸۴) و احتمالاً از نخستین نمونه‌های شعر قلندری است، زَنَار در معنای کمر همت بستن در طاعت معشوق آمده‌است. عین القضاة همدانی (متوفی ۵۲۵ یا ۵۲۶) نیز در تحول معنایی اصطلاح زَنَار جایگاه ویژه‌ای دارد. به عقیده او (۱۳۴۱ ش، ص ۲۰۵؛ ۱۳۵۰ ش، ج ۲، ص ۲۳-۲۵)، گروهی از سالکان راه حق برای پرهیز از نفاق چون در باطن خود زَنَار مشاهده کردند، بر ظاهر خود نیز زَنَار بستند و گروهی از سالکانی که زَنَار بستند، کشته شدند یا به دیوانگی منسوب شدند و اگر عقل و علم نبود خود نیز زَنَار می‌بست.

باخرزی (ج ۲، ص ۲۴۵) زَنَار را نشانه عبادت و عبودیت و دوام خدمت، و شبستری (ص ۱۰۳)، بیت (۸۸۱) آن را نشانه خدمت دانسته‌است. از آن پس، در بسیاری از کتب عرفانی زَنَار غالباً با مفهوم خدمت‌کردن به اهل ریاضت همراه شده‌است (برای نمونه ← لاهیجی، ص ۵۴۴؛ اصطلاحات صوفیان، ص ۱۵۵؛ ترینی قندهاری، ص ۱۱۶). افزون‌براین، دارابی (ص ۲۸) زَنَار را کمر بستن برای خدمت مرشد کامل و علامت یکرنگی و یک جهتی در دین و متابعت راه یقین دانسته‌است. در داستان شیخ صنعان* پس از آنکه شیخ شراب خورد و مست شد، به دیر رفت و به سبب عشق شدیدش به دختر ترسا زَنَار بست (عطار، ۱۳۸۳ ش، ص ۲۹۴، بیت ۱۳۹۲-۱۳۹۴) و هنگامی که مریدان شیخ صنعان به سرزمین خود بازگشتند یکی از یاران شیخ گلابه کرد که وقتی شیخ زَنَار بست شما نیز باید با او همراهی می‌کردید و همگی زَنَار می‌بستید (همان، ص ۲۹۷، بیت ۱۴۷۷-۱۴۷۹).

معنای عرفانی زَنَار آنگاه کامل شد که این کلمه همراه با واژه‌های مغانه به کار رفت. هم‌نشینی با کلماتی چون کفر،

زَنَار، کمر بندی که مسیحیان به کمر می‌بستند و همچنین اصطلاحی در ادبیات عرفانی. زَنَار رشته‌ای که اهل ذمه، به‌ویژه مسیحیان به کمر می‌بستند (← ابویوسف، ص ۱۲۷؛ مقریزی، ۱۴۲۲-۱۴۲۵، ج ۲، ص ۲۳۰، ج ۴، ص ۱، ص ۱۳۸، قسم ۲، ص ۱۰۰۷) و مترادف با کُستی یا کُشتی زردشتیان است (برهان، ذیل «کشتی»؛ اوحدی بلیانی، ص ۲۱۲). این واژه مأخوذ از zunārā در زبان آرامی یا مشتق از zōnē یونانی است (برهان، ج ۲، ص ۱۰۳۳، پانویس ۳؛ د. اسلام، چاپ دوم، ذیل واژه). همچنین، معنای یکی از خطوط جام شراب و خط منحنی شراب بر جام برای این واژه ذکر شده‌است (← دهخدا، ذیل واژه). شاید اصطلاح خط زَنَار در جام شراب برآمده از مناسک مهری باشد به‌ویژه آنکه می‌دانیم پیروان آیین مهری در درجه سوم از مراتب این آیین به مقام «سریاز» یا «سپاهی» می‌رسیدند و «مهریاران» به نشانه آمادگی سریاز برای گسترش نیکی در جهان بر کمر او زَنَار می‌بستند. بستن کمر بند به نشانه آمادگی برای اعمال مذهبی، در دین زردشتی نیز سابقه دارد این کمر بند که نشان دین‌داری بود و برای دوری از گناهان و به پیروی از زردشت بسته می‌شد، کُستی خوانده می‌شد (← زایدسپژم، فصل ۴، بند ۷-۴، فصل ۱۳، بند ۲، فصل ۲۷، بند ۴؛ پرتو اعظم، ص ۲۲۷؛ حصوری، ص ۱۴۶).

پس از ورود اسلام به ایران، استفاده زَنَار مفهوم تازه‌ای پیدا کرد. در کتاب الخراج (ابویوسف، همانجا) آمده که عمر بن خطاب* برای ایجاد تمایز میان مسلمانان و اهل ذمه* دستور داد آنان لباس ویژه‌ای بپوشند که زَنَار جزئی از این پوشش بود و چندین سال بعد که عمر بن عبدالعزیز* مشاهده کرد اهل ذمه لباس مخصوصشان را نمی‌پوشند، دوباره بر این دستور تأکید کرد (← همان، ص ۱۲۸؛ ابن عساکر، ج ۲، ص ۱۸۵). به این ترتیب، استفاده زَنَار در قرون اولیه اسلامی، به نشانه مسیحیان و گاهی زردشتیان بدل شد (برای نمونه ← قطب راوندی، ج ۱، ص ۳۴۸؛ ابن اسفندیار، ص ۲۰۹؛ ابن ابی‌اصیبه، ص ۲۶۲).

خلفای فاطمی این روال را ادامه دادند و ابوعلی منصور حاکم بامرالله، ششمین خلیفه فاطمی، در ۳۹۵ با صدور دستوری بستن زَنَار را برای مسیحیان و غیار* را برای یهودیان الزامی کرد (مقریزی، ۱۴۱۶، ج ۲، ص ۵۳؛ همو، ۱۴۲۲-۱۴۲۵، ج ۴، ص ۱، ص ۱۳۸) و بعدها ابوالحسن ماوردی، فقیه شافعی در قرن پنجم (ص ۲۹۵)، زَنَار برای مسیحیان را جزء شروط مستحب برقرارشدن عقد جزیه* دانست.

واژه زَنَار از همان قرون نخستین اسلامی، در سخنان

Beirut n.d.; Tifāshī, *K. Azhār al-afkār fī ḡjwāhīr al-ahḡjār*, ed. Muḡammad Yūsuf Ḥasan and Maḡmūd Basyūnī Khafādī, Cairo 1977, tr. with comm. Samar Nadīm Abul Huda, *Arab roots of gemology—Best thoughts or the best of stones*, Lanham and London 1998; Ibn al-Akfānī, *Nukhah al-dhakhā'ir fī aḡwāl al-ḡjwāhīr*, Cairo n.d.; Ibn al-Wardī, *Khārīdat al-'adḡā'ib wa-farīdat al-gharā'ib*, ed. Maḡmūd Fākhūrī, Beirut and Aleppo n.d.; Kāḡī Ibn al-Zubayr [attrib.], *K. al-Hadāyā wa 'l-tuhaf*, tr. and ann. Ghāda al-Ḥijjāwī al-Qaddūmī, *Book of gifts and rarities*, Cambridge, Mass. 1997.

2. General reference works. M. Bauer, *Precious stones*, ii, London and New York 1968; C. Cipriani, *The Macdonald encyclopedia of precious stones*, London 1986; R. Webster, *Gems. Their sources, description and identification*, London and Boston n.d.

(GHADA AL-HIJJAWI AL-QADDUMI)

ZUMURRUD KHĀTŪN, a Turkish slave, mother of the 'Abbāsīd caliph al-Nāṣir li-Dīn Allāh [q.v.] (575-622/1180-1225). She was politically active and continued the religious policy of her husband al-Mustaḡfī [q.v.] (566-75/1170-80) by favouring Hanbalīs, e.g. Ibn al-Djawzī [q.v.], and interceding for them with her son. The sources praise her piety and generosity. She endowed *madrasas*, *ribāts* and mosques, and had a *turba* erected at the grave of the mystic Ma'rūf al-Karkhī [q.v.], together with a *madrasa*. On the occasion of her pilgrimage she allegedly spent 300,000 dīnārs for alms and on repairs of Meccan cisterns and water-supplies. In the year 580/1184-5 she accompanied al-Nāṣir on a politically important journey to Sāmarrā'.

When she died in *Djumādā I* 599/Jan.-Feb. 1203, her son grieved deeply. At the funeral he preceded her bier on foot. She was transported by ship on the Tigris, all the boat people standing up in her honour (al-Ṣafādī, *Wāfī*, xiv, 213), and was buried in a *turba* built for her in her lifetime. Mourning continued for a year. Numerous elegies were composed, and her possessions, including jewels and clothes, were distributed on the caliph's order.

Bibliography: Abū Shāma, *al-Dhayl 'alā 'l-Rawḡatayn*, Beirut 1974, index; Ibn al-Sā'ī, *al-Djāmi' al-mukhtaṣar*, ix, ed. Muṣṭafā Ḍjawād, Baghdad 1353/1934, index; Ibn Taghribirdī, vi, 182; A. Hartmann, *An-Nāṣir li-Dīn Allāh*, Berlin 1975, 180 and *passim*.

(RENATE JACOBI)

ZŪN, **ZHŪN**, the name of a deity of the district of Zamīndāwar [q.v.] in eastern Afghānistān, whose shrine there figures in historical accounts of the Arabs' and Ṣaffārīds' penetration of the region.

In 33/654-5 'Abd al-Raḡmān b. Samura, governor of Sīstān for 'Abd Allāh b. 'Amīr [q.v.], raided into Zamīndāwar and attacked the "hill of Zūn" (*ḡjabal al-Zūn*), entered the shrine and partially despoiled the idol there, telling the local *marzbān* that his sole object was to demonstrate the idol's impotence (al-Balāḡhurī, *Futūḡ*, 394). Over two centuries later, in the accounts of the Ṣaffārīd Ya'kūb b. al-Layṡh's campaigns in eastern Afghānistān, the shrine of Zūn is described as being set on a sacred mountain; the ruler there, the Zūnbīl, was divine and was carried on a golden throne by twelve men (Ibn al-Aṡhīr, ed. Beirut, vii, 326). Marquart located this to the northwest of the Helmand river near Bishlang. See on these events, Bosworth, *Sīstān under the Arabs, from the Islamic conquest to the rise of the Ṣaffārīds (30-250/651-864)*, Rome 1968, 19, 34-6; idem, *The history of the Ṣaffārīds of Sīstān and the Malīks of Nīmrūz (247/861 to 949/1542-3)*, Costa Mesa and New York 1994, 99 ff.

The origins and affiliations of this cult are unclear; it was clearly not Zoroastrian or Buddhist. Marquart surmised that it might have been connected with the celebrated shrine of the Sun God Aditya at Multān. Bussagli has suggested the possibility of influences from the pre-Buddhist divine monarchy of Tibet. The title of the local ruler, Zūnbīl, earlier forms perhaps *Zūn-dāṡbar or *Zūn-dāḡh [see ZAMĪNDĀWAR], may appear in Chinese sources as *Shun-ta*, and Christian ecclesiastical historians mention *ῥουνοδοδεερ* and *Zundaber*. See J. Marquart and J.J.M. de Groot, *Das Reich Zābul und der Gott Zūn vom 6.-9. Jahrhundert*, in G. Weil (ed.), *Festschrift Eduard Sachau*, Berlin 1915, 248-92, and the works of M. Bussagli and G. Scarcia discussed in the two books of Bosworth mentioned above. An origin in the religions of ancient Mesopotamia seems unlikely, *pace* T. Fahd, *Le panthéon de l'Arabie centrale*, Paris 1965, 199-201, nor an etymology from Greek, *pace* Wahib Atallah, *Sur un vers de Ḡarīr. Etymologie de zūn et de hirbid*, in *Arabica*, xviii (1971), 49-54.

The end of the Zūnbīls and the cult of Zūn was brought about by Ya'kūb b. al-Layṡh's operations in the region from 253/867 onwards, with his killing of the Zūnbīl in 237/871. Thereafter, all mention of Zūn and its devotees disappear, and we must assume that Zamīndāwar became gradually Islamised by the early 4th/10th century.

Bibliography: Given in the article.

(C.E. BOSWORTH)

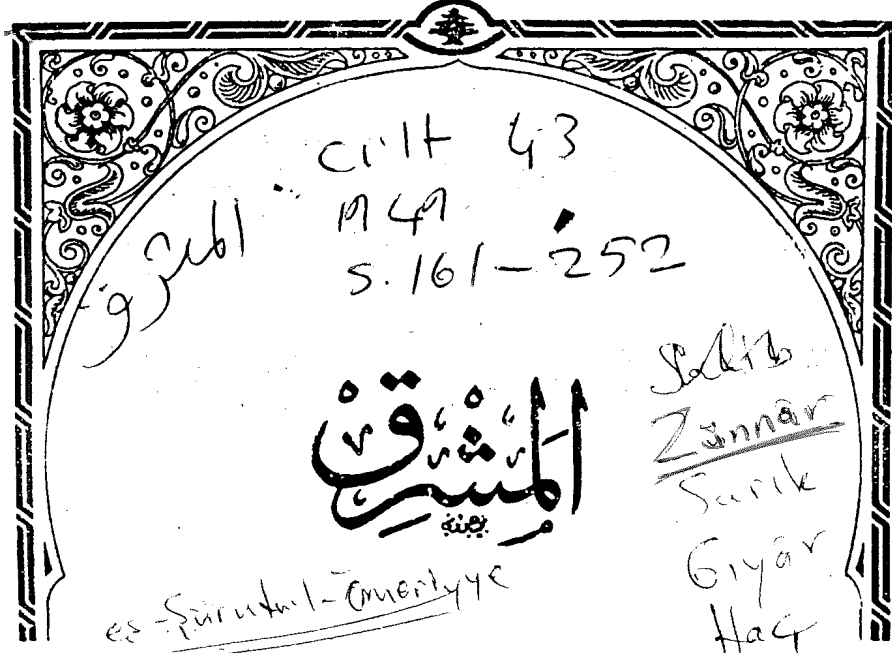
ZUNBĪL, the putative title borne by a line of rulers in eastern Afghānistān in pre- and early Islamic times, who opposed the extension of Muslim arms into their region for some two centuries.

In the Arabic historical texts, there is uncertainty about the vocalisation of the name, with forms like *Rutbīl and *Ratbīl, etc. given. The origin of the title is quite obscure. Marquart was probably correct in seeing in it a theophoric name which included the element Zūn [q.v.] or Zhūn, the name of the god mentioned in the Arabic sources as worshipped in the region of Zamīndāwar [q.v.]; but other, less plausible etymologies have been suggested such as *zanda-pīl "furious elephant" as an epithet (Persian!) given to the ruler by the Arabs when they encountered the Zūnbīl in war. The most thorough recent discussions are by M. Bussagli and G. Scarcia, especially the latter's *Ancora su «ZNBYL»*, in *AIUON*, N.S. xvi (1966), 201-5, and *Zūnbīl or Zanbīl?*, in *Yādnāme-ye Jan Rypka*, Prague 1967, 41-3.

The line of Zūnbīls probably arose from the time when the Southern Hephthalites [see HAYĀṡILA] dominated Afghānistān south of the Hindu Kush and northwestern India (5th and 6th centuries). They were implacable foes of the Muslims from the time of the first Arab raids through Sīstān and Bust [q.v.] in the later 7th century till the 3rd/9th century, when the campaigns of the Ṣaffārīd Ya'kūb b. al-Layṡh [q.v.] to Kābul and beyond seem to have brought the line of Zūnbīls to an end, then permitting the Islamisation of eastern Afghānistān.

Bibliography: See also the references given in zūn, and especially the discussion of the title in Bosworth, *The history of the Ṣaffārīds of Sīstān*, 85-6, 91-5. The course of the relations between the Zūnbīls and the Muslims can be traced in the works of Marquart and de Groot and of Bosworth given in the *Bibl.* to zūn. (C.E. BOSWORTH)

ZUNNĀR (A.), the girdle worn by the "Protected Peoples", *ahl al-dhimma* (in effect, by Jews, Christians and Zoroastrians), usually linked with the *shī'ār* or *ghiyār* [q.v.], patches of varying colour



٤٣ ٤٣١٤
١٩٤٩
٢٥٢ - ١٦١ س.

المشرق

المشرق
بجنته

سنة
Zannar
Sarik
Giyar
Haq

es-Surukul - Omert ٤٩٤

نيسان - حزيران ١٩٤٩

السنة الثالثة والاربعون

سِمَاتِ النَّصَارَى وَالْيَهُودِ فِي الْإِسْلَامِ

الصليب والزناز والعمامة والغيار

الشروط العمرية

بقلم حبيب زيات

بَدَأَ مَنْ شَاءَ دَرَسَ تَارِيخَ النَّصْرَانِيَّةِ فِي الْإِسْلَامِ ، مِنْذُ الْفَتْحِ إِلَى
 أَوَاخِرِ الْقُرُونِ الثَّلَاثِ عَشَرَ لِلْهَجْرَةِ ، مِنْ الْبَحْثِ فِي الْأَسْبَابِ
 وَالْعَوَامِلِ الَّتِي أَدَّتْ إِلَى تَقَلُّصِ ظُلْمِ الْمَسِيحِيَّةِ وَالْمُخَطَّاطِهَا فِي
 الشَّرْقِ ، بَعْدَ أَنْ كَانَتْ شَائِعَةً فِي أَعْظَمِ الْمَعَابِدِ ، سَائِدَةً فِي أَكْثَرِ الْأَمْصَارِ . وَأَوَّلُ مَا
 يَبْدُو لَهُ مِنْ هَذِهِ الْأَسْبَابِ ، بَعْدَ تَغَلُّبِ الدِّينِ الْإِسْلَامِيِّ ، « الشَّرْطُ الْمَشْهُورَةُ
 بِالْعَمْرِيَّةِ » الَّتِي أَوْجَبَهَا الشَّرْعُ عَلَى أَهْلِ الذَّمَّةِ ، وَمَعْظَمُهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكُتَابِ ، الَّذِينَ
 أَقْرَبَهُمُ الرَّسُولُ وَخُلَفَاؤُهُ فِي حِمَايَتِهِمْ ، كَمَا يُقَالُ الْيَوْمَ . وَهَذِهِ الشَّرْطُ هِيَ الَّتِي جَرَّتْ
 عَلَيْهِمْ فِي كُلِّ حِينٍ أَصْنَافَ الْمُحَنِّ وَالشَّدَائِدِ ، وَارْتَمَتْ الْكَثِيرِينَ مِنْهُمْ عَلَى الْحُرُوجِ

٤٤١٧

IN MERKEZI

١٨٥٩

١٠ تشرين الاول : تأسس معهد ترانستا الثاني .
 في شهر ايار : حدث ارتداد المطران انكيفوس الارمني لكنه لم يثبت
 في الكثلكة وسبب شكوكاً عظيمة .
 ١٨٦٠
 في ١٨ كانون الثاني : توفي السيد باسيلوس عيواظ وفي اليوم التالي دفن
 باحتفال عظيم بحضور جميع المطارنة والقناصل دفن في الكنيسة وراء هيكل
 قلب يسوع في القبر الذي وضعت فيه رفات المطران ابريham كولي واقم القس
 يوسف كيال نائباً بطريركياً وبعد بضعة اشهر اجتمع الكهنة مع ارخندوس
 الطائفم لانتخاب مطران جديد وسلم العوام امر الانتخاب الى الكهنة على ان
 يقر رأبهم على رجل واحد ورضي البطريرك بذلك وعندئذ دعي الاب يوسف
 عيديني الكاهن الماروني ليكون كاتباً للانتخاب ومارس الكهنة رياضة
 اختلا . وجرى الانتخاب بالاقتراع السري ونال اكثرية الاصوات الاب مخائيل
 اسطنبلي ، اما هذا فقد استعفى من قبول الاسقفية وقبل غبطة بطريركينا
 غريغوريوس استعفاه . و امر باعادة الانتخاب فنال اكثرية الاصوات فيه الاب
 مخائيل بليط فثبتت غبطته هذا الانتخاب وفي ٢٣ كانون الاول سنة ١٨٦٠
 سافر الى يزمار الاب مخائيل بليط برفقة الاب يواس بليط وارتمم الاب مخائيل
 اسقفاً بعد وصوله ودعي غريغوريوس في ٣ شباط ١٨٦١ وفي ٦ اذار رسم
 البطريرك الاب يولس بليط ورتبياً ورجع الاسقف والورقييد الجديدان الى
 حلب يوم عيد الشعانين في ٢٤ اذار ١٨٦١ . (عن نيقولاكي بليط) .

(له صلة)

جبرائيل بليط قال : قصدت ان اشرح بما يجري من الحوادث الطائفية وغيرها ليكون
 هذا الدفتر والذي قبله كموثوثه يساعدني على صنيح تاريخ لارضية ارمن كاثوليك حلب
 رغبة حضرة عمي الازنيت المحترم والفريد النبيرة .
 وهذه الحاشية مؤرخة في ١٢ نيسان ١٨٨٤ لكنها تتناول الوقائع التي سبقتها .

es-Surukul - Omert ٤٩٤
 pos et indadli

الزئار

١ - الزئار في اللغة والسر

عرّف اللغويون الزئار بأنه خيط غليظ يشدّ في وسط النصارى والمجوس . من قولهم : تزئز الشيء ، اذا رقّ او في المعرب للجواليقي : قال ابو بكر : الزئز فعل ممت . تزئ الشيء . اذا دق . ولا احسبه عربياً . فان يكن للزئار اشتقاق فمن هذا . وقال سيويه : ليس في كلام العرب نون ساكنة بعدها راء مثل قنر وزئز^(١) . وفي اساس البلاغة : شدّ الزئار ، او الزئارة ، على وسطه وتزئز النصراني وتقول : رمى الله تعالى بالزئانير اصحاب الزئانير اي بالحصى^(٢) .

وذكر القاضي ابو يوسف يعقوب الزئارة فقال : يؤخذ النصارى بان يجعلوا في اوساطهم الزئارات مثل الخيط الغليظ يعقده في وسطه كل واحد منهم هكذا كان عمر بن الخطاب (رضه) امر عماله ان ياخذوا اهل الذمة بهذا الزئ حتى يعرف زئهم من زي المسلمين^(٣) . وفسر ابو يعلى الفراء شدّ الوسط بالزئار بانه « مبالغة في الإذلال بدلالة انه يفعله العيد والخدم^(٤) » .

وخصّ بعضهم الزئار بانه من الابريسم ، وهو نوع من الحرير ، وعليه قول التعريفات : « الزئار خيط غليظ بقدر الاصبع من لابريسم يشدّ في الوسط وهو غير الكستيج^(٥) » . وذكروا في تعريف الكستيج انه « خيط غليظ بقدر الاصبع من الصوف يشدّه الذميون فوق ثيابهم ، دون ما يتزينون به من الزئانير المتخذة من الابريسم . معرب كستي بالفارسية^(٦) » . وفي شرح دُرر الحكام في غرر الاحكام : « الكستيج هو خيط غليظ بقدر الاصبع من الصوف والشعر

(١) التاج ٣ : ٢٤٢ ، واللسان ٥ : ٤١٩

(٢) المعرب طبعة اروبة ، ٧٧

(٣) اساس البلاغة ، مطبعة الدار ، ١ : ٤٠٩

(٤) كتاب المراج ١٥٢

(٥) بيان ما يلزم اهل الذمة فله ، مخطوط ، ص ٩

(٦) التعريفات ، طبعة سنة ١٣٥٣ ، ص ٦٧ - ٦٨

(٧) التاج ٦ : ٩١ ، والقاموس ١ : ٢٠٥

يشدّه الذمي على وسطه وهو غير الزئار فانه من الابريسم^(١) . فيكون فرق ما بين الزئار والكستيج ان الاول من الابريسم ، والثاني من الصوف ، ولكن غاب في الاصطلاح اطلاق الزئار على كل ما شدّ الوسط من ابريسم او صوف او شعر او قطن او جلد وما اشبهه من منديل ونحوه . ومع انه وُضع في لاصل لما كان من الحرير ، اضطروا بعد ذلك الى تقييده في الكلام على شروط اهل الذمة بان لا يكون من الحرير . قال القلقشندي : « يشد الرجال منهم الزئار من غير الحرير في وسطه وتشده المرأة تحت زئارها وقيل فوقه^(٢) »

٢ - متى دُخل الزئار في شروط الذميين

ليس في اشعار الجاهلية التي وقفنا عليها ذكر لزئار النصارى ، الا في ابيات ثلاثة لعدي بن زيد في احدى روايتين لها وهي قوله :

يا لبيبي أوقدي النارا ان من تحوين قد حادرا
رب نار بت ارمقها تقضم الهندي والنارا
ولها ظي يوجبها عاقد في الحصر زئارا^(٣)

ولكن صاحب الاغانى نقل البيت الثالث منها هكذا :

عندما ظي يورخا عاقد في الجيد تقصارا^(٤)

وكان النصارى ، قبل الاسلام ، يتزينون بالزئانير المحلاة بالذهب والفضة ، ويتباهون بلبسها . قال ابو الفرج الاصبهاني : « كان النعمان يركب في كل احد الى دير اللج ، وفي كل عيد معه اهل بيته من آل المنذر ومن ينادمه من اهل دينه عليهم حلل الذهبية وعلى رؤوسهم اكايل الذهب وفي اوساطهم الزئانير المحلاة بالذهب المفصصة بالجواهر وبين ايديهم اعلام فوقها صلبان الذهب^(٥) » . وقد سبق الرهبان قديماً الى التزئ والانتطاق . ونُقِل عن مار آمة او اباً الخائليق انه كان اول من امر الاسكلانيين بشدّ الزئانير في

(١) خزائن الفاتيكان رقم ٢٤٧

(٢) صبح الاعشى ١٣ : ٢٦٤

(٣) مسالك الابصار للعري ١ : ٢٥

(٤) الاغانى ٢ : ٢٩

(٥) مسالك الابصار للعري ١ : ٢٢٦